

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

بحث گذشته درباره شیوه تعیین مصداق عنوان کلی فقیه جامع الشرایطی بود که از سوی ولیعصر صلوات الله تعالی علیه در دوران غیبت کبری برای ولایت امر منصوب شده است. بیان شد که در اینجا هفت پرسش وجود دارد. از این پرسش‌های هفت‌گانه به پنج پرسش پرداخته شد. برای اینکه بتوانیم همراه مطالب گذشته باشیم، اشاره‌ای به آن پرسش‌های هفت‌گانه خواهیم داشت.

پرسش اول این بود که آیا مکلف برای تشخیص مصداق عنوان مذکور باید شخصاً اقدام کرده یا باید به مرجعی دیگر مراجعه کند؟ در اینجا مفصل توضیح داده و بیان شد که هرچند در قضایای حقیقیه تعیین و تشخیص به عهده مکلف قرار داده شده است، اما درجایی که تشخیص موضوع نیاز به خبرگی خاصی داشته باشد، اگر خود مکلف، خبره کار نباشد موظف است که برای تشخیص تکلیف خود به اهل خبره مراجعه کند.

پرسش دوم این بود که آیا مراجعه به دیگران برای تشخیص مصداق موضوع ولایت امر از نوع مراجعی مشورتی بوده و یا از نوع رجوع به اهل خبره است؟ بیان شد که این دو متفاوت هستند و دو رجوع مختلف‌اند. در رجوع مشورتی انسان می‌تواند به کسی که از لحاظ علمی از او پایین‌تر است مراجعه کند و ضرورت ندارد حتماً به اهل علم یا کسی که دانش او بیشتر است مراجعه کند.

نکته دیگر اینکه در رجوع مشورتی کسی که به مشورت می‌پردازد الزامی ندارد که حتماً به رأی طرف مشورت ملتزم شود؛ درحالی‌که در مراجعه به اهل خبره الزام و التزام وجود دارد.

بیان شد که رجوع به دیگران برای تشخیص مصداق موضوع فقیه جامع الشرایط ولی امر، از نوع رجوع به اهل خبره است و نه از نوع رجوع مشورتی.

پرسش سوم این بود؛ کسانی که طرف مشورت و مراجعه قرار می‌گیرند باید چه صفات و ویژگی‌هایی داشته باشند؟ بیان شد که چون این مراجعه از نوع مراجعه به اهل خبره است باید ویژگی‌های مرجعی که اهل خبره است در او وجود داشته باشد. این ویژگی‌ها شامل خبرویت یعنی علم و وثاقت است. ممکن است کسی عالم بوده اما مورد اعتماد نباشد. بوده‌اند و هستند کسانی که می‌دانند که حق کجاست ولی به خاطر پیروی از هوای نفس و منافع خود برخلاف حق نظر می‌دهند. لذا علم به تنهایی کافی نیست و در کنار علم باید وثاقت هم

وجود داشته و اعتماد در کار باشد. البته این تنها در این مورد نیست. در آینده هنگامی که درباره صفات کارگزاران در جامعه اسلامی بحث می‌کنیم، روشن خواهیم کرد که کارگزاران، مدیران، متصدیان علاوه بر اینکه باید اهل خبر باشند، باید مورد اعتماد هم باشند. حداقل شرایط وثاقت است؛ اگرچه شاید از ادله استفاده عدالت کنیم؛ یعنی شرط عدالت در متصدیان امر معتبر است. خلاصه اینکه در اینجا خبرویت کفایت نمی‌کند.

پرسش دیگری که مطرح شد این بود که کسی که مرجع قرار می‌گیرد می‌تواند یک نفر باشد و یا اینکه باید متعدد باشد؟ این یک موضوع کلی است؛ هر جا ما قضیه حقیقه‌ای داشته باشیم، یعنی یک تکلیف شرعی که به شکل یک قضیه حقیقی بیان شده است و موضوع آن موضوعی باشد که تشخیص آن نیاز به خبرویت داشته باشد، همین حرف‌ها می‌آید.

بیان شد که این موضوع بازگشت به حجیت خبر واحد در موضوعات دارد. مفصل درباره آن بحث شد و به این نتیجه رسیدیم که خبر واحد در موضوعات حجت است، مگر در مواردی که روایاتی وجود داشته باشد که از آن‌ها عدم اکتفا خبر واحد در تشخیص موضوع استفاده می‌شود و این موارد نسبت به ادله‌ای که دال بر حجیت خبر ثقه در موضوعات است، مخصص می‌شوند. در اینجا بیان باید مورد توجه قرار بگیرد و آن هم این است که اگرچه ادله موردی است و در موارد خاصی وارد شده و در آن موارد خاص شارع رجوع به خبر واحد در موضوعات را تأیید کرده است؛ اما چون این‌گونه از روایات مؤید سیره عقلایی در اعتماد بر خبر واحد ثقه در موضوعات است، لذا چون نکته تأییدش سیره عقلایی است و سیره عقلایی هم سیره عام است، این به منزله تأیید سیره عامه عقلایی است؛ یعنی از آن یک کلی برداشت می‌شود و آن این است که خبر ثقه در موضوعات حجت است.

بنابراین اگر در موارد خاصی دلیل و روایتی آمد که از آن استفاده شد که در آن مورد خاص خبر ثقه در تشخیص موضوع حجت نیست، این نسبت به آن روایات دال بر حجیت خبر ثقه در موضوعات، نسبت خاص و عام دارد و نه نسبت تعارض آن‌چنان که بزرگان گفته‌اند. لذا تعدد شرط نیست.

پرسش پنجم این بود که اگر مرجع متعدد بود؛ یعنی کسانی که در تشخیص مصداق فقیه جامع‌الشرایط اظهار نظر می‌کنند، اگر نظرات متفاوت و مختلف داشتند، اینجا تکلیف چیست؟

در اینجا بحث رجحان کیفی و رجحان کمی مطرح شد؛ مرجح کیفی بر مرجح کمی مقدم است. به عنوان مثال اگر اختلاف نظری بین اهل خبره در تشخیص مصداق فقیه جامع‌الشرایط به وجود آمد، یکی گفت

این اولی است و دیگری گفت آن اولی است. اگر در یک طرف مرجح کیفی وجود داشته یعنی صاحب نظر تفاوت علمی فاحشی در نظر عرف داشته باشد، به طوری که کاشفیت رأی دسته دیگر را ساقط کند، نظر طرف دیگر از اماریت ساقط می شود. وقتی در یک طرف مرجح کیفی قوی و با تفاوت قابل اعتنا وجود داشته باشد، کاشفیت رأی طرف دیگر را از بین می برد و اماریت آن ساقط می شود و دیگر نمی تواند حجت باشد. لذا درجایی که مرجح کیفی وجود داشته باشد، آن مقدم است اما اگر مرجح کیفی وجود ندارد و هر دو طرف از لحاظ کیفیت مشابه یکدیگر هستند و تفاوت چشمگیر بین طرفین احراز نشده است در اینجا پای مرجح کمی به وسط می آید. برای این بحث هم یک تقریب هم وجود داشت و بیان شد دلیل این که در اینجا پای مرجح کمی به وسط می آید این است که فرض کنید که یک طرف برای بیست نفر و طرف دیگر ده نفر هستند. این ده نفر که نظر می دهند و فرض هم بر این است که هر دو طرف از نظر علم مشابه هستند و رجحان کیفی بین این ها وجود ندارد. در طرفی که ده نفر هستند هر رأی که این ها می دهند یک احتمال اصابه در آن وجود دارد و البته احتمال خطا هم وجود دارد؛ اما وقتی که یکی به آن ها منضم می شود، احتمال خطای رأی اول پایین می آید و احتمال اصابه بالا می رود، سومی که اضافه می شود احتمال اصابه بالاتر می رود، چهارمین هم که اضافه می شود باز احتمال اصابه بالاتر می رود و وقتی که ده نفر شدند احتمال اصابه ها بالاتر می رود احتمال خطا پایین می آید.

از آن طرف هم همین قاعده در مورد بیست نفر هم جاری می شود؛ منتها در اینجا احتمال اصابه بیست تا است؛ یعنی بیست درجه از درجات احتمال در طرف اصابه این گروه دوم است. خواهناخواه احتمال خطا هم به همان نسبت پایین تر است. در اینجا بین درجات احتمال اصابه در این طرف با درجات احتمال اصابه در طرف دیگر تعارض وجود دارد. در اینجا مرجح کیفی وجود نداشته و فقط مرجح کمی وجود دارد و در نتیجه احتمال اصابه های این طرف با احتمال اصابه های طرف دیگر تساقط می کنند. در نتیجه احتمال اصابه ده نفر اضافه در گروه دیگر بدون معارض باقی می ماند. یعنی کاشفیت این طرف که جمعیت کمی آن بیشتر است، علیرغم تعارض باقی می ماند اما کاشفیت نظر دسته دیگر که از نظر کمی کمتر هستند کلاً ثابت می شود؛ و آن وقت ما می مانیم و یک اماره بدون معارض که آن تعداد اضافه از نفرات طرف مقابل هستند. لذا حجیت برای این طرف باقی می ماند. این است نکته اینکه مرجح کمی در اینجا می تواند اثرگذار باشد. البته مرجح کمی با مرجح کیفی تعارض پیدا نمی کند و مرجح کیفی همیشه غالب است.

این همان نکته ای است که در مجلس خبرگان رعایت می شود. اگر مجلس خبرگان بخواهد یک فقیه را انتخاب کند و ملاک رأی اکثریت باشد، بر این اساس است. در مجلس خبرگان تعدادی که وجود دارند غالباً

ازلحاظ کیفیت مشابه یکدیگر هستند و مرجح کیفی به آن معنا که گفتیم در حد قوی باشد که در نظر عرف تخطئه رأی دیگران توسط او، کاشفیت رأی آن‌ها را ساقط کند، در بین آن‌ها وجود ندارد؛ یعنی این‌طور نیست که رابطه آن‌ها استاد و شاگردی باشد. همه فقیهی هستند که ازلحاظ مراتب علمی و کیفی در یک سطح هستند. البته این در قانون اساسی ما نیامده و این شاید به دلیل این باشد که احراز مرجح کیفی به آن نحو در مجلس خبرگان کار دشواری است. مثلاً فرض شود که در مجلس خبرگان تعدادی فقیه وجود دارند که ازلحاظ علمی نسبت به اکثریت فقها، نسبت استاد شاگردی دارند. در اینجا جای بحث وجود دارد و دیگر مرجح کمی قابل توجیه نیست؛ اما اگر چنین نباشد و تفاوت کیفیت او وجود نداشته باشد، اینجا مرجح کمی کار خود را می‌کند. این خلاصه مباحثی بود که در پرسش پنجم انجام دادیم.

[یک نکته هم اینکه] گاهی مصلحت وحدت بر مصلحت واقع می‌چربد؛ یعنی یک دستگی مردم و لوی یک دستگی بر خطا باشد می‌چربد بر اینکه ما بر چیزی که واقع است اصرار کنیم و اصرار ما منجر به جنگ و دعوا و تفرقه کلمه شود. این نکته بسیار مهمی است و ما این را در مسئله تقریب خیلی باز کرده‌ایم. یکی از نکات مسئله تقریب همین است و ائمه هدی صلوات الله تعالی علیهم هم گاهی از همین شیوه تبعیت می‌کردند. داستان حضرت موسی با هارون علیهما السلام و اینکه حضرت هارون علیه السلام در غیبت حضرت موسی علیه السلام وقتی دید که همه گوساله‌پرست شده‌اند، جنگ به راه نینداخت؛ البته موعظه و نصیحت کرد و نصیحت و موعظه فایده‌ای نداشت؛ اما جنگ نکرد با اینکه باید برای القاء کفر و نفی باطل این کار را انجام می‌داد. در خصوص نفی باطل اگر موعظه اثر نکند، باید دست به کار شد و با عمل، باطل را ازاله کرد. حضرت هارون علیه السلام موعظه کرد: «وَلَقَدْ قَالَ لَهُمْ هَارُونُ مِنْ قَبْلُ يَا قَوْمِ إِنَّمَا فُتِنْتُمْ بِهِ وَإِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمَنُ فَاتَّبِعُونِي وَأَطِيعُوا أَمْرِي» اما هارون دیگر وارد عمل نشد. بلکه حضرت موسی علیه السلام آمد به حضرت هارون علیه السلام فرمود: «قَالَ يَا هَارُونُ مَا مَنَعَكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا أَلَّا تَتَّبِعَنِ أَفَعَصَيْتَ أَمْرِي»<sup>۱</sup> چه چیز باعث شد که تو از من پیروی نکنی (از حق پیروی نکنی)؟ چرا دست به کار نشدی و وارد عمل نشدی که حق را به کرسی بنشانی و باطل را عملاً نفی کنی؟ (جنگ کنی)؟ «قَالَ يَا ابْنَ أُمِّ لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَءِيلَ وَلَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي»<sup>۲</sup> اشاره به این مطلب است که وقتی که شما رفتی «وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَمْنَاهَا بِعَشْرِ فَنَمٍ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً» به من سفارش کردی «وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ»<sup>۳</sup> اصلاح یعنی حفظ کیان و یکپارچگی. درجایی که حفظ یکپارچگی بدن

۱. طه: ۹۲ و ۹۳

۲. همان: ۹۴

۳. اعراف: ۱۴۲

متوقف بر پذیرش یک نقص در بدن باشد، پا را قطع می‌کنند تا بدن باقی بماند. یک نقص را تحمل می‌کنند برای اینکه کل کیان مجموعه حفظ شود. لذا حضرت هارون علیه السلام عرض کرد که شما به من دستور دادی «أَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ» من اگر می‌خواستم که جنگ به راه بیندازم، دیگر امتی باقی نمی‌ماند که تو بیایی و آن‌ها را رهبری کنی. من این امت را نگه داشتم که تو بیایی و آن‌ها را اصلاح کنی. سرانجام موسی علیه السلام هم که آمد باز امور را با جنگ اصلاح کرد. در آیات و روایات آمده است که وقتی حضرت موسی علیه السلام آمد، توبه بنی اسرائیل این بود که «فَتَوَبُّوا إِلَىٰ بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ»<sup>۱</sup> در روایت در تفسیر این آیه آمده که حضرت موسی علیه السلام این‌ها را به دودسته تقسیم کرد؛ یک دسته با دسته دیگر آنقدر جنگیدند تا اینکه دستور رسید دیگر کافی است.

منظور این است که گاهی برای حفظ وحدت و حفظ کیان یک موجود اجتماعی رهبران ناچار می‌شوند که تن به چیزی بدهند که خودشان آن را صحیح نمی‌دانند؛ نظیر آنچه امیرالمؤمنین علیه السلام در جریان حکمیت پذیرفت و تن به تحکیم داد و نظیر آن چیزی که حضرت امام مجتبی علیه السلام در آتش‌بس با معاویه به آن تن داد. تن دادن به چیزی که فاسد برای حفظ کیان اجتماعی است. البته این را گفته‌ایم که این پدیده مثبتی برای جوامع نیست؛ البته برای رهبران نشان‌دهنده عظمت آن‌هاست، اما نشان‌دهنده عظمت پیروان نیست و نباید پیروان کاری کنند که رهبران ناچار شوند برای حفظ یکپارچگی جوامع از برنامه‌های خودشان کوتاه بیایند. وظیفه عالمان و خیرخواهانه جامعه این است که جامعه را به تبعیت کامل از رهبران وادار کنند تا رهبران ناچار نشوند برای حفظ یکپارچگی جامعه از معیارها و ارزش‌های خودشان کوتاه بیایند. در اینجا یک اشتباه نباید انجام بگیرد و این وحدت بر شرک نیست. درست است که بنی اسرائیل گوساله‌پرست شدند، اما موسی علیه السلام را قبول داشته‌اند. این وحدت بر شرک تاویلی است و نه شرک تنزیلی.

شرک بر دو نوع است؛ یک وقت اصلاً خدا و پیغمبر را قبول ندارند و باید با آن‌ها وارد جنگ شد و یک وقت خدا و پیغمبر را قبول دارند. سامری گفت: «هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَى»<sup>۲</sup> او اظهار مخالفت با حضرت موسی علیه السلام نکرد و نیامد موسی را الغاء کند. نظام را الغاء نکرد. اگر پای الغای نظام برسد، دیگر اینجا چه چیز را می‌خواهیم نگه داریم؟ کسانی که مخالف هستند خود نظام و جامعه را قبول ندارند. اینکه می‌گویند وحدت در

۱. بقره: ۵۴ وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ فَتَوَبُّوا إِلَىٰ بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ عِنْدَ بَارِئِكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ

۲. طه: ۸۸ فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُورٌ فَقَالُوا هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَىٰ فَنَسِي

جامعه، منظور و حدت در چیست؟ وحدت در سایه توحید است. اگر بتوان وحدت در سایه توحید را نگه داشت و اختلاف‌ها تأویلی باشد.

روایات زیادی در حق امیرالمؤمنین علیه‌السلام داریم که می‌فرماید: «يَا عَلِيُّ إِنَّكَ تُقَاتِلُ عَلَى التَّوِيلِ كَمَا قَاتَلْتَ عَلَى التَّنْزِيلِ وَإِنَّكَ تُقَاتِلُ النَّاكِثِينَ وَالْقَاسِطِينَ وَالْمَارِقِينَ»<sup>۱</sup> اصلاً امتیاز امیرالمؤمنین علیه‌السلام این بود؛ یعنی تو قتال کردی با کسانی که می‌خواستند دین را بد تفسیر کنند؛ اصل دین را قبول داشتند و به آن اعتراف می‌کردند، اما در تفسیر این دین راه کج می‌رفتند. تو برای حفظ اصالت دین و حفظ لب دین قتال کردی. در دعای ندبه هم دارد که «وَكَانَ بَعْدَهُ هُدًى مِنَ الضَّلَالِ وَ نُورًا مِنَ الْعَمَى وَ حَبْلُ اللَّهِ الْمَتِينِ وَ صِرَاطُهُ الْمُسْتَقِيمُ»<sup>۲</sup> که بعد از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم معیار حق و تفسیر آن حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله تعالی علیه است. خلاصه اینکه حفظ جامعه در زیر پرچم خدا مهم است و اگر این متوقف بر کوتاه آمدن در برابر بعضی از تفسیر و تعبیرهای باشد، ارزشی ندارد.

پرسش ششم این بود که مطرح شد که با توجه به اینکه رهبر باید یکی باشد، اگر نظرات اهل خبره متفاوت بود باید چه کرد؟

پرسش هفتم هم این است که آیا پاسخ‌های متفاوت می‌تواند از طریق شورا منجر به پاسخ واحدی شود و یا چه راهکارهایی برای حل اشکال تفاوت آرا در تشخیص مصداق وجود دارد؟ اگر آرا متفاوت بود و نه مرجح کمی و نه مرجح کیفی وجود داشت، چه باید کرد؟

و صلی الله علی محمد و آله وسلم

۱. تکملة الوسائل - جلد ۱ ص ۶۷۴

۲. فرازی از دعای ندبه